

مسعود و بیشتر از همه خودش، دچار مشکلاتی می‌شوند که سفر برایشان سخت‌تر و پیچیده‌تر از معمول می‌شود. این مشکلات به گفته حاج ناصر، پیر روشن ضمیری که در کاروان حضور دارد، به خاطر آتش حسرت دل عارفه است که نتوانسته به کربلا بیاید:

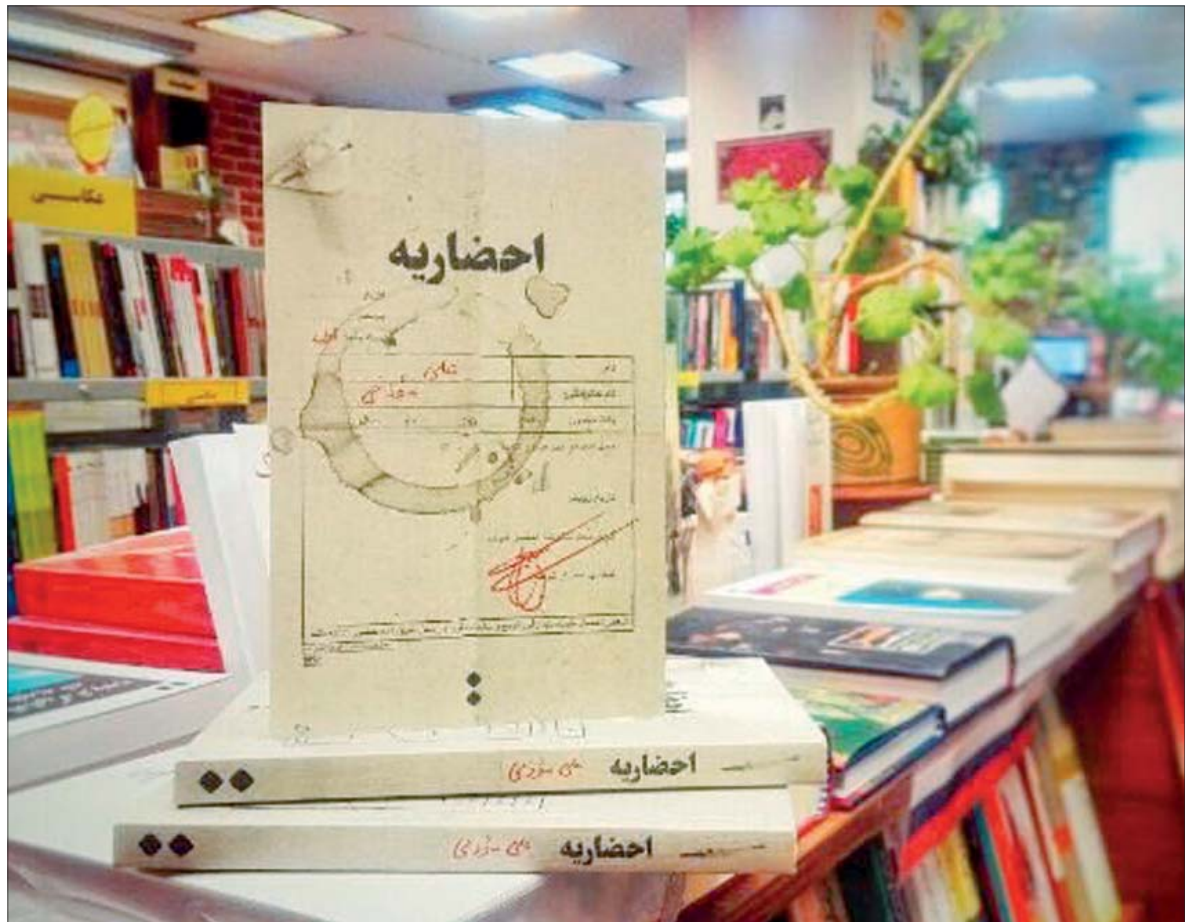
«اگر خواهرت اذن از همسر داشت، الان جای من او کنار تو نشسته بود. پس اذن مهم است. چون نتوانسته بیاید، خیالش را با تو فرستاده، و چون در حسرتش غیظ هم بوده، تو را وسط راه نگه داشته. تو هم که تنها نیستی، يك کاروانی. تو که مجبور شدی بایستی، ما هم با تو ایستادیم...» / ص ۱۲۴ حاج ناصر حتی بیشتر از اینها، از احوالات مسعود و عارفه خبر دارد که همین او را در ذهن مسعود به شخصیتی مرموز و تا حدی ترسناک تبدیل می‌کند:

«دلت می‌خواست آن آب توی لیوان را تو می‌خوردی! به نظرت شرطی که گذاشته بود، ناجوانمردانه آمد؟ او آب اعتقادش را نوشید و تو...» / ص ۱۳۳

اما ماجرا در همین جا تمام نمی‌شود و آتش دل سوخته عارفه، مسیر داستان را به سمت و سوی دیگری می‌کشاند. علی مودنی نویسنده «احضاریه» است که پیش از این رمان‌های دوازدهم، آپارتمان روباز، ملاقات در شبی آفتابی را در پرونده کاری خود دارد. رمان احضاریه از پنج فصل تشکیل شده که به تناوب بین روایت مدرن و امروزی، با روایت تاریخی زندگی بانو زینب در نوسان است.

نقطه قوت این اثر بخش‌های روایت تاریخی آن است که به دلیل قوت قلم و قدرت بیان و نثر خاص علی مودنی، خواندنی‌تر از بخش‌های امروزی‌اش شده است که این خود يك ترفند در نوشتن محسوب می‌شود. نویسنده زیرك بخوبی می‌داند موضوعات مد نظر و حرف و پیام اثرش را چطور و با چه زبان و روایتی، در دل چه ماجرای قرار دهد تا مخاطب را بی‌آن‌که متوجه شده باشد، در دل ماجرای که مد نظرش بوده قرار دهد و تاثیرگذار هم باشد. اصطلاحاً می‌گویند بازی نویسنده رو نباشد.

البته به این رمان نقدهایی هم از جهت فرم و تکنیک، هم محتوا و درنهایت وارد است، اما باید به نویسنده به خاطر این‌که بهترین بهره‌برداری را از داستانی مدرن انجام داده و به این بهانه مخاطب امروزی را به دل تاریخ کشانده و شخصیتی ستودنی و موثر چون بانو زینب را با کلماتی وزین و روایتی شیرین معرفی کرده، دستم‌ریزاد گفت و چشم روی نقاط ضعف اثر بست.



مروری بر رمان «احضاریه» اثر علی مودنی

خواهر و برادر در سفر عشق

وجیهه سامانی

داستان‌نویس

روزنامه‌نگاری به نام مسعود که چندان مایل نیست به پیاده‌روی اربعین برود، به این سفر معنوی دعوت می‌شود. او که حتی برای رفتن به سفر مشهد، همیشه مردد و بهانه‌جو بوده و به قول خودش دنبال طلبیده شدن‌های خاص است، به شدت بین رفتن و نرفتن درگیر می‌شود. دوستش اصرار زیادی برای سفر او دارد، اما مخالفت خواهرش عارفه، به خاطر شرایط خاص عراق و ترس از دست دادن تنها برادری که از خانواده‌اش برای او به جا مانده، بهترین بهانه را دست مسعود می‌دهد.

اما داستان مسیر دیگری به خود می‌گیرد. بانو زینب به خواب عارفه می‌آید. در دیداری که طی يك روای صادقانه رخ می‌دهد، عارفه چنان متحول می‌شود که نه تنها به خاطر جلوگیری از رفتن مسعود به پیاده‌روی اربعین پشیمان می‌شود که خودش هم بشدت هوای رفتن می‌کند:

«يك پیرهن دستش بود. پیرهن نه. دشداشه شاید... بلند بود... خونی بود... از چند جا هم چاك خورده بود... خونش تازه بود... پیرهن را چسباند به صورتش و زار زد. بعد نگاهم کرد و گفت: برادر من عزیز نیست؟ فقط برادر تو عزیز است؟ چه حزن توی صدایش بود مسعود... سرم را انداختم پایین. شرم داشتم نگاهش کنم. دستم را گرفت توی دستش. وای مسعود... دست هاش پراز زخم بود...» / ص ۲۲

شاید یکی از زیباترین و لطیف‌ترین بخش‌های کتاب، همین رویای صادقانه عارفه باشد و قسمتی که به ریختن آب داخل لیوان، توسط بانو زینب اشاره می‌کند. آبی که از دل مکاشفه روحانی عارفه و بانو، جان می‌گیرد و در عالم واقع تبدیل می‌شود به لیوانی تا نیمه پر آب که روی عسلی کنار تخت عارفه، خودنمایی می‌کند.

مسعود با منطق ذهن بسته و حساب دو دو تا چهار تایش، این را باور نمی‌کند و عارفه تمام آب لیوان را سر می‌کشد: «با خودم شرط کرده بودم اگر مسعود حرقم را باور کند، این آب سهم اوست... و اگر باور نکند، سهم خودم است. و آن را يك نفس سر کشید. آه کشیدم. دلم می‌خواست جرعه‌ای از آب را تعارف می‌کرد. نوك زبانم آمد که بگویم سنگدل...» / ص ۲۶ به موازات داستان عارفه و مسعود و ماجرای سفر اربعین‌شان، خط سیر داستانی دیگری هم داریم که به روایت تاریخ زندگی بانو زینب می‌پردازد. این بخش‌ها را بیشتر عارفه می‌نویسد. در شروع کار او برای ارضای عطش شدیدی که بعد از رویایش نسبت به شناخت بانو پیدا کرده و اصطلاحاً برای دل خودش می‌نویسد، اما بعد به ستون‌نویسی برای روزنامه‌ای که مسعود در آن کار می‌کند، تبدیل می‌شود که البته به نام مسعود چاپ می‌شود.

عارفه عزمش را برای رفتن به پیاده‌روی اربعین جزم کرده، اما با تباری ناجوانمردانه همسر و برادرش، از این سفر باز می‌ماند. بالاخره مسعود راهی سفر می‌شود. اما در راه همسفران

یکی از زیباترین و لطیف‌ترین بخش‌های کتاب، همین رویای صادقانه عارفه است و قسمتی که به ریختن آب داخل لیوان، توسط بانو زینب اشاره می‌کند. آبی که از دل مکاشفه روحانی عارفه و بانو، جان می‌گیرد و در عالم واقع تبدیل می‌شود به لیوانی تا نیمه پر آب که روی عسلی کنار تخت عارفه خودنمایی می‌کند